



اول دسامبر: روز جهانی مبارزه با ایدز

کسی چه می‌داند. آن‌ها که حقیر علم شده‌اند و تمام سرمایه دانش‌شان را به اندکی زر فروخته‌اند، شاید بدانند. شاید در حافظه‌شان نامی از کاشف این ویروس سیاه موجود باشد که با جهشی ژنتیکی، ساخته شد تا نسل آدمی را به خاک بنشانند. و آن‌ها را در دوقدمی مرگ جا بگذارند. کسی چه می‌داند دقیقاً سالروز تولد این ویروس HIV کی است اما... بالاخره کسانی هستند که از بند این زنجیر رها باشند و قدم به میراندن این عامل کشنده بردارند، و البته کسانی در بالا دست نشسته‌اند و به بازی مرگ و زندگی بیماران پوزخند می‌زنند. این رسم آن‌هاست. توپ را می‌اندازند وسط و به حمله و دفاع بازیگران می‌خندند.



۴دی/۲۵ دسامبر: میلاد حضرت

مسیح

معجزه در تولد تو آغاز و در عروجت به کمال رسید.

می‌گویند زنده‌ای از پس این همه سال، و انجیل تحریف نشده‌ات را در طاقچه عرش، کنار قرآن محمد می‌گذاری. چه شبی بود آن شب که مریم تو را بر سر دستانش بلند کرده بود و تو تکلم می‌کردی «ای عبدالله» اتانی کتاب و جعلی نبیا... و کاهنان پیر و عالمان شهر، همه لال بودند. پس سلام بر تو! آنگاه که متولد شدی، آنگاه که از زمین رخت بربستی و آنگاه که دوباره برانگیخته خواهی شد.

مسیح! ما را که تشنه حقیقتیم با رجعت دوباره‌ات در پس ظهور مولا، روشن کن.

محمّد تو هستی



۱۵ ذی حجه: تولد امام هادی

ما در کنار قفس شیران به نظاره نشستیم. وقتی متوکل اعلام کرد علی بن محمد را بیاورید، تنمان لرزید. علی بن محمد، با وقار وارد شد. شیرها با وقار عقب رفتند. علی بن محمد، با وقار نشست رو به قبله، شیرها رام شدند. علی بن محمد، مشغول نماز شد، آن چنان که زنجیرهای دستش به یکباره از هم گسستند. شیرها، چنان گریه های خانگی سر به پای او گذاشتند و دم به خاک کف قفس، کوبیدند. متوکل عصبانی بود. ما حیرت کرده بودیم. شیرها ذلیل و بی تاب بودند و این وسط تنها علی بن محمد بود که آرامش هفت آسمان در قلبش بود و تسلیم حکم دهشتناک متوکل نشده بود. متوکل فریاد زد: معطل چه مانده اید؟ زود او را بیرون بکشید که به خدا خوار شدم.



۱ ژانویه: اعلام منع برده داری سیاه پوستان در آمریکا

تو، سفید پوست هستی. اما وقتی سردت می شود آبی می شوی. وقتی ضعف می کنی، زرد می شوی. وقتی عصبانی هستی قرمز می شوی و وقتی مردی، سیاه می شوی.

من، سیاه پوستم. چه سردم شود، چه ضعف کنم، چه عصبانی شوم، و چه بمیرم، باز هم سیاهم. با این حال، تو همیشه همیشه همیشه تاریخ، مرا رنگین پوست می خوانی؟



۲۳ ژانویه: تعیین شهر بیت المقدس، به عنوان پایتخت اسرائیل

داشت تبلیغ نرم افزارش را می کرد. می گفت نام هر کجا را که بدهی، مشخصات جغرافیایی جمعیت و آماری آن را به تو می دهد. برایم تایپ کرد نیویورک، و عکس مجسمه آزادی بر صفحه مانیتور نقش بست. برایم نوشت مصر و اهرام ثلاثه خودنمایی کردند. اشاره کرد که خودت امتحان کن. نوشتم: فلسطین، نرم افزار Error داد. نوشتم قدس، نوشتم بیت المقدس، اما سیستم دائماً هشدار می داد که کلیدواژه تان در حجم وسیع اطلاعات ما یافت نمی شود. بعد نوشتم تل آویو، رنگ سفید و آبی ستاره داوود، به یکباره ظاهر شد. آه سردم، صفحه مانیتور را کدر کرد. نرم افزار جهانی اش، دوزار نمی ارزید. می ارزید؟



۱۸ دی: سالروز قتل امیر کبیر

روزگار چه می کند با این انسان؛ از سرآشیز تا صدارت ناصرالدین شاه قاجار، از نقاشی در گوشه مطبخ تا نقشه کشیدن برای مملکت و... مالیات های سنگین بر دوش ملت سنگینی می کرد. همه چیزمان وارداتی بود؛ خوراک، پوشاک، صنایع، علم... عقاید انحرافی عجیبی در بین باورهای مردم ریشه دوانده بود. این وسط، میرزا تقی خان، آستین بالا زد. آجر روی آجر بود که بالا می رفت و مؤسسات علمی و فرهنگی ایران تأسیس می شد. اما روزگار چه می کند با این انسان؛ از صدارت ناصرالدین شاه تا عامل ترس ناصرالدین شاه. از وزیر اعظم تا فرماندار جزء کاشان، از فرماندار کاشان تا رگ حقیقتی که در حمام فین زده شد، و خون آزادی خواهی و مردم مداری، که بر زمین ریخت.



۲۶ دی: فرار شاه خائن

تو خیال می کردی شاه مردمی در حالی که ایران روی دوش تو سوار بود. تو چموشی می کردی و ما می دیدیم تو کرور کرور دلارهایت را از خون مردم ما روی هم انباشته می کردی، ولی شبها خواب نداشتی. ما مثلاً رعیت تو بودیم ولی در اوج عزت، ندای درون مان را که می گفت «نصر من الله و فتح قریب» می شنیدیم و آرامشش، رویای خوش صبح پیروزی را برای ما نزدیک و نزدیک تر می کرد. صبحی که حالا رسیده... و تو زیر خروارها خاک، پوسیده ای!



۲۷ دی: شهادت نواب صفوی

خبر دادند امروز باید چند تا از خرابکاران را اعدام کنیم. کار ما، ماشه کشیدن بود، ما آماده شدیم. سهم هر کدامان هم سه تا فشنگ بود. به صف شدیم. من از دور، خرابکاران را دیدم که به چوبک های اعدام بسته شده بودند. طهماسبی بود و ذوالقدر و واحدی و یکی دیگر که چشمانش برق عجیبی داشت. فریاد می زد «الله اکبر» و یارانش تکرار می کردند. گفتند خودش است. نواب صفوی که می گویند، خود اوست؛ رئیس گروه خرابکاران. من رسیدم مقابل سید. ما به خط شدیم فرمان آتش صادر شد و بعد... سکوت محض!

الف ب پ...

۷ دی: فرمان امام برای تشکیل نهضت سوادآموزی

روزنامه ها روی دکه ها می آمد و کسی چیزی نمی دانست که در این کاغذهای لایه لایه چه نوشته شده! تنها روشنفکران عینکی بودند که توی کوچه های خاکی ما راه می افتادند و عصایشان را می چرخاندند و هرازگاه یقه کت و پالتویشان را صاف می کردند. بعضی با نگاه کردن به خطوط سیاه روزنامه اخم هایشان در هم می رفت و آهی می کشیدند که یعنی وضع ما خیلی خراب است، و بعضی متفکرانه سری تکان می دادند که یعنی همه چیز رو به راه و بر وفق مراد است!

فرمان غیور مردی لازم بود که جنبش پرچمش سوادآموزی را در میان عامه مردم راه بیاندازد تا مردم بخوانند، فکر کنند و ایده بدهند. تا کسی پشت تریبون های سیاه غرب و شرق نگوید: «این مردم چیزی نمی فهمند. فحش هم که بنویسی برایشان فرقی نمی کند!»



۱۷ دی: توطئه کشف حجاب

«امان الله خان» در افغانستان، «مصطفی کمال آتاتورک» در ترکیه، و «رضاخان پهلوی» در ایران مأموریت یافتند تا با مظاهر اسلام، علناً مخالفت کنند. اولین مسأله، حجاب بود که نمود ظاهری بیش تری در جوامع داشت. در همین راستا، در جشن فارغ التحصیلی دانش سرای مقدماتی دختران در تهران، قانون کشف حجاب اعلام شد و رضاخان به همراه همسر و دختران بدون حجاب خود در این جشن حاضر شد. از آن پس حرمت و امنیت زنان مسلمان در کوچه و خیابان در خطر افتاد و مأموران رضاخانی هر زن با حجابی را که می دیدند، با خشونت چادر را از سرش می کشیدند.